

نگاهی به برخی از ویژگی‌های جریان روشنفکری

صد ساله‌ی اخیر در ایران

سید یحیی یثربی

دانشیار دانشگاه علامه طباطبایی

۱. مقدمه

برای اینکه موضوع مورد بحث بیش‌تر روشن شود، دو نکته را در مقدمه یادآور می‌شوم: ۱. ۱. محور بودن تفکر در تحولات زندگی اجتماعی انسان. دین مقدس اسلام تفکر یک ساعت را از عبادت هفتاد سال برتر می‌نهد. اصولاً انسان هر کاری را که با اراده و خواست خود انجام دهد، در انجام آن کار بیش از هر چیز به آگاهی خود وابسته است. همه‌ی کارهای انسان از اراده‌ی او سرچشمه می‌گیرد و اراده‌ی انسان هم تابع آگاهی او است. اینکه در عرف و قوانین عرفی، در مواردی انسان را در کار خود مجبور می‌دانند، از دیدگاه فلسفی حتی در آن موارد نیز انسان آزاد است. برای مثال، اگر کسی را با زور اسلحه به امضای ورقه‌یی وادار کنند، او می‌تواند ادعا کند در کاری که کرده مجبور بوده است و عرف و قانون هم چنین ادعایی را از او می‌پذیرند. اما از نظر یک فیلسوف، او آگاهانه به آن کار دست زده است؛ زیرا امضا کردن آن ورقه را با مرگ احتمالی خود سنجیده و در نتیجه امضا کردن را بر امکان مرگ خود ترجیح داده است. بنا بر این، او در کار خود آزاد بوده و دست به انتخاب زده است.

بر این اساس، ثبات و تحول، در جا زدن و پیشرفت، بدبختی و خوشبختی، بردگی و سروری و توانگری و ناتوانی، همه و همه بیش‌تر به تفکر انسان‌ها مربوط می‌شود تا به

چیزهای دیگری. رفتار هر کسی در عمل، نشان‌دهنده‌ی نوع بینش و تشخیص او است. هر کسی چنان رفتار می‌کند که می‌اندیشد و تشخیص می‌دهد.

۲. ۱. نابخردی‌های خرد. آگاهی و اندیشه، تفکر و خردورزی، محور همه‌ی کارهای درست و نادرست ما است و این که همه‌ی کارهای ما به حوزه‌ی اندیشه و خرد ما برمی‌گردد، بسیار خوب و عالی است، اما این که خرد ما نابخردی می‌کند، کار ما را دشوار می‌سازد! زیرا نابخردی‌های خرد برای انسان بسیار گران تمام می‌شود. حافظ می‌گوید:

اگر چه دیده بود پاسبان تو ای دل به هوش باش که نقد تو پاسبان نبرد
چشم ما، گوش ما و عقل و هوش ما که قرار است از ما حمایت کنند، اگر
مشکل آفرین گردند ما را گرفتار و بیچاره خواهند کرد. متأسفانه این اتفاق افتاده است،
یعنی خرد نابخردی کرده، عقل و هوش درست تشخیص نداده و چشم و گوش درست
ندیده و نشنیده است! و از این جا است که انسان اسیر انحراف، خرافه، جنگ، ستم و
هزاران مشکل دیگر شده است. هرگونه رفتار نادرست فردی و اجتماعی از همین
نابخردی‌های خرد پدید می‌آید. متأسفانه سهو و نسیان در زندگی انسان عملاً
اجتناب‌ناپذیر است. اگر کسی چنین بیندیشد که هرگز خطا نمی‌کند، یا معنی اندیشه را
نمی‌داند و یا موجودی است فوق بشر!

برو زاهد برای خود ملک شو من از حوا و آدم ریشه دارم

یعنی من انحراف پذیرم و در معرض خطا هستم و اگر تو چنین نیستی، شاید فرشته هستی.
این انحراف‌ها و خطاها وقتی با یکدیگر گره بخورند، روی هم انباشته شوند و
مجموعه‌ی یک ذهنیت را تشکیل دهند، مشکل صد چندان می‌شود، و نسل در نسل
ادامه می‌یابد. یعنی اشتباه و نابخردی اگر در یک مورد و آن هم در ابتدای کار باشد،
دردی است که می‌توان به آسانی درمانش کرد؛ ولی اگر چندین اشتباه و نابخردی به
یکدیگر گره خورند و به شکل مجموعه‌ی درهم‌بافته‌ی بی‌ذهنی درآیند، دیگر این بافت را
شکافتن کار هر کس نیست. این بافت از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد، با
خودخواهی و غرور انسان گره می‌خورد و نوعی قداست پیدا می‌کند. در چنین شرایطی
اگر کسی بپذیرد که نفهمیده است، برابر خواهد بود با پذیرش نفهمیدن خود، پدر، مادر،

اجداد، قوم، روحانی، استاد و همه‌ی کسانی که در این باور با او همراه‌اند، و دشوار است که انسان بتواند همه اینها را نادیده بگیرد. این بافت ذهنی سنت می‌شود، قداست می‌یابد، حتی آموزش و پژوهش را به عامل تثبیت و درجا زدن بدل می‌کند و از هرگونه تأثیر در تحول جامعه جلوگیری می‌کند. چنین ذهنیتی تعلیم را به جای تکامل می‌نشانند، به جای آینده به گذشته می‌اندیشد و نه تنها آینده بلکه اکنون را نیز در پیشگاه گذشته قربانی می‌کند! چنین ذهنیتی همیشه فریاد می‌زند که ما تعلیم پیشینیان را چنان‌که باید و شاید نمی‌توانیم بفهمیم.

شیخ ابراهیم نامی در دوران جوانی ما عوامل ملاً محسن را درس می‌داد. او این کتاب کوچک چند صفحه‌یی را چندین سال بود که تدریس می‌کرد. شیخ اصغر نامی هم بود که همه ساله همین کتاب را از همین استاد فراگرفت و شاید بیش از چهل بار به تدریس این استاد از این کتاب کوچک گوش داده بود. حتی پس از این همه تلاش بی‌میل نبود که بگویم من هم، چنان‌که باید و شاید نفهمیده‌ام. این بازگشت و اعتنای بیش از حد به گذشته، این فدا کردن نسل حاضر و خویشتن فرد و جامعه در برابر عظمت پیشینیان، سرچشمه‌ی رنج‌های گوناگون و درماندگی‌های برخی از جامعه‌ها بوده و هست.

۲. روشنفکر کیست؟

روشنفکر و متجدد کسی است که در سایه‌ی استعداد و تلاش، این بافت را می‌شکافد و به سطح برتر و فضای نوی از اندیشه پا می‌نهد. او نه تنها با جریان موجود جامعه شنا نمی‌کند، بلکه می‌کوشد تا مسیر جریان را هم تغییر دهد. وجود انسان روشن‌اندیش و نوآور برای جامعه‌ها بسیار ارجمند است. روشن‌اندیشی و تجدد در حقیقت نوعی برانگیختگی و بعثت است. همچنان‌که انبیای الهی با روشنایی وحی، بر بافت‌های جاهلی فکر و زندگی پیروز شدند؛ روشنفکران نیز با روشنایی اندیشه، خود را از جهل و ناینایی‌ها رها می‌سازند و دست امداد به سوی غافلان و خفتگان دیگر نیز دراز می‌کنند. تمدن جدید غرب با همه وسعت و عمقش، محصول روشن‌اندیشی نسلی است که گام به گام مشعل روشنایی را پیش برده و نه تنها خود، دیگران را نیز از درجا زدن رها

ساخته است. عامه‌ی مردم و طبقات ناآگاه و کم‌سواد، تحولات زندگی خود را مدیون یاری و حمایت روشنفکران‌اند.

با عصا کوران اگر ره دیده‌اند در پناه خلق روشن دیده‌اند
گر نه بینایان بودندی شهان جمله کوران خود بمردندی عیان

۳. آفت روشنفکری

آیا روشنفکران آسیب‌پذیرند؟ این کدام آفت و آسیب است که روشنفکر و جریان روشنفکری را تهدید می‌کند؟

در اینجا باید حساب این دو سؤال را جداگانه رسیدگی کرد. سؤال اول درباره‌ی امکان آسیب دیدن روشنفکری است و سؤال دوم درباره‌ی نوع آسیب‌های آن. معمولاً پاسخ محققان به سؤال اول مثبت بوده است، یعنی آنان روشنفکران را آسیب‌پذیر دانسته‌اند. جلال آل احمد کتابی به نام در خدمت و خیانت روشنفکران نوشته که در آن، خیانت روشنفکران را خیلی جدی مطرح کرده است. از این دیدگاه که نظر آل احمد است، روشنفکران به دو گروه خائن و خادم تقسیم می‌شوند. چنان‌که گفتیم بیش‌تر کسانی که درباره‌ی جریان روشنفکری ایران سخن گفته و مطلب نوشته‌اند، به‌نوعی خیانت روشنفکران را مطرح کرده‌اند. من به خلاف همه‌ی این عزیزان، براین باورم که اگر انسان جداً به حقیقتی برسد، درباره‌ی آن حقیقت مشکل است که بتواند دروغ بگوید! تلاش روشنفکران برای بیداری دیگران، با تحمل هرگونه آزار و شکنجه و حتی نوشیدن شوکران، همگی گواه بر این اصل است که بیدار، از خواب دیگران لذت نمی‌برد و از این رو، زمینه‌ی بیداری دیگران را نیز در حد توان و امکان خود فراهم می‌سازد. هر کس که به حقیقتی رسید نمی‌تواند آن را پنهان کند.

تو را چون معنی‌یی در خاطر افتد که در سلک معانی نادر افتد
نسیاری از خیال آن گذشتن دهی بیرون به گفتن یا نوشتن

هر که آگاه است، از ناآگاهی دیگران رنج می‌برد. این موضوع را شما در همین زندگی روزمره، بارها تجربه کرده‌اید. برای مثال، اگر دوست شما در مورد تاریخ

حادثه‌یی کوچک دچار اشتباه شود، مثلاً آغاز مسافرت پنج‌روزه‌ی چند ماه پیش شما را روز پنج‌شنبه بدانند؛ هر چند باور او برای شما مهم نیست، ولی از اینکه دوستان گرفتار باوری خطا شده است رنج می‌برید و می‌کوشید که خطای او را اصلاح کنید.

بنا بر این، من بر این باورم که اگر کسی به طور جدی وارد عالم تفکری جدید و روشن شده باشد، نسبت به غفلت و بی‌خبری دیگران بی‌تفاوت نخواهد ماند و از هر طریق ممکن به ابراز آگاهی می‌پردازد و به فکر بیدار و هوشیار کردن دیگران می‌افتد. پیشوایان معرفت و پیشگامان میدان فکر و اندیشه، دروغ نمی‌گویند.

اکنون جای این پرسش است که اگر روشنفکر خیانت نمی‌کند پس این همه خلاف و خطای روشنفکران چه معنی دارد؟ من در پاسخ به این سؤال هر گونه انحراف و خیانت آنان را به دو عامل بازمی‌گردانم:

۳.۱. واگشت. منظور من از واگشت این است که تعدادی از انسان‌ها در شرایط روشنفکری قرار می‌گیرند و تا حدودی هم پیش می‌روند؛ اما به دلایلی، از جمله نداشتن اعتماد به نفس یا تحت فشار محیط قرار گرفتن، حرکت خود را قطع می‌کنند و به جایگاه سنتی و جزمیت پیشین خود بازمی‌گردند. از اینجا است که بسیاری از متفکران جهان، سرانجام به آیینی گردن می‌نهند که از پدر و مادر و محیط خود به ارث برده‌اند. می‌بینیم که کانت، پس از آن همه نقادی در مبانی متافیزیک، سرانجام به متافیزیک و الهیات گردن می‌نهد، آن هم الهیات مسیحی آبا و اجدادش، نه دین یا مذهب دیگر!

این موضوع درباره‌ی اندیشمندان همه‌ی ادیان و مذاهب جهان به چشم می‌خورد. فخر رازی و غزالی سنی می‌شوند و خواجه نصیر و ملاصدرا شیعه. برای اینکه انسان در حرکت فکری خود با مشکلات زیادی روبه‌رو می‌شود، از قبیل بریدن از عقاید مأنوس خانواده و محیط و ناهماهنگی با مشایخ و معلمان. این به خلاف جریان شنا کردن، آدم را به غربت و تنهایی گرفتار می‌کند. انسان احساس می‌کند که تنها و بی‌پناه مانده است؛ درست مانند جوان نازپرورده‌یی که به خاطر بروز یک اختلاف و درگیری نخواهد به خانه‌ی خود و به پناه پدر و مادرش بازگردد؛ اما چون امکانات لازم زندگی را ندارد و به آسانی هم نمی‌تواند به دست آورد، سرانجام بازگشت به خانه را درمان دردهایش

می‌بیند. اندیشمند هم وقتی وضع موجود را رها می‌کند، گرفتار حیرت و سرگردانی و تحقیر و آزار می‌گردد و چه بسا آرامش را در آن یابد که به جایگاه مانوس پیشین خود بازگردد.

در چنین موردی طبعاً او هم مثل دیگران با روشنفکری فاصله دارد، اما مردم به خطا او را روشنفکر می‌دانند و رفتار نادرست او را به حساب خیانت روشنفکران می‌گذارند. غافل از اینکه این خیانت، خیانت یک روشنفکر نما است نه یک روشنفکر راستین. ۲.۳ ادعای تقلیدی. در بعضی جاها سر و صدای روشنفکری هست، اما درون‌مایه و محتوا نیست، یا ادعا هست و حقیقت نیست. و ادعا هم کار دشواری نیست؛ به قول صائب تبریزی:

دعوی عشق ز هر بوالهوسی می‌آید دست بر سر زدن از هر مگسی می‌آید
در عرفان اسلامی دو اصطلاح جا افتاده است: یکی «تحقیق» و دیگری «تقلید». آن که واقعاً به مقامی رسیده است، دارای تحقیق است و آن که تنها ادعای رسیدن به آن مقام را دارد مقلد است و میان این دو از زمین تا آسمان فرق است.

از مقلد تا محقق فرق‌هاست وین چو داود است و آن دیگر صداست
عرفا بر تشخیص این دو از یکدیگر تأکید زیادی دارند. این گفتار گنجایش آن را ندارد که وارد بحث فرق بین محقق و مقلد بشویم؛ فقط به چند مورد از این فرق‌ها اشاره می‌کنیم:

– کار محقق، حال و اوصاف او همه نتیجه‌ی بلوغ و کمال شخصیت او است؛ در حالی که حال و کار مقلد محصول تبلیغ و تحریک دیگران است.

– معرفت و هنر اصیل، خودش محور و قبله است نه دکان و وسیله. اندیشه از اندیشمند و هنر از هستی هنرمند جداشدنی نیست. او نمی‌تواند به‌جز این که هست باشد، اگر چه ماه را بر یک دستش نهند و آفتاب را به دست دیگرش بسپارند.

دانش من جوهر آمد نی عرض	آن بهایی نیست بهر هر غرض
کان قندم نیستان شکرم	هم ز من می‌روید و من می‌خورم
علم تقلیدی و تعلیمی است آن	کز نفور مستمع دارد فغان

– تحقیق با نوعی اعجاز همراه است. آن که به معرفت و اندیشه‌ی برتری رسیده باشد، آثار این بلوغ و کمال در گفتار و کردارش آشکار می‌شود. چنان‌که نقص و کمبود مقلدان نیز در گفتار و رفتارشان آشکار است. از اینجا است که معرفت غیرعادی، بی‌تردید، نوعی گفتار و کردار غیرعادی را به عنوان اعجاز در پی خواهد داشت. آری مشک خود می‌بوید و مستی پنهان نمی‌ماند، چنان‌که ادعای دروغین کمال نیز از چشم تیزبینان و حتی عامه‌ی مردم پنهان نمی‌ماند.

تو ملاف از مشک، کان بوی پیاز
از دم تو می‌کند مکشوف راز

آل احمد روشنفکران را به دو گروه تقسیم کرده‌است: قانعان به حداقل و گروندگان به اکثریت. او گروه دوم را کسانی می‌داند که به روشنفکری تا دم مرگ وفادار مانده‌اند. و گروه اول نیز کسانی هستند که به حداقل روشنفکری، یعنی سخن گفتن و نوشتن، قناعت کرده‌اند و در عمل به وظایف روشنفکری خود نپرداخته‌اند. به نظر من، خلاف این تعبیر، باید گفت که گروه اول واقعاً روشنفکر بوده‌اند و گروه دوم ادای روشنفکری را درآورده و روشنفکرنا بوده‌اند.

۴. سابقه‌ی روشنفکری

جریان روشنفکری، پیش از ما، در کشورهای غربی اتفاق افتاد. جریان روشنفکری در آن دیار، جریانی موفقیت‌آمیز بود. آنان در موضع‌گیری‌ها، اقدامات، درگیری‌هایشان با حکومت و دیانت و ایجاد تغییر و تحول موفق و سربلند بودند. پیش از آنکه ناکامی روشنفکران خود را تحلیل کنیم، نگاهی گذرا خواهیم داشت به عواملی که زمینه‌ی توفیق آنان را فراهم آورد. به نظر من عوامل مهم این موفقیت دو چیز بود: یکی کار اصولی و روشمند و دیگری، اعجاز کردن به همراه ادعا.

روشنفکران غرب از قبیل بیکن، اسپینوزا، کانت، دکارت، لاک، ولتر، روسو، نیچه، شوپنهاور، اسپنسر، مونتسی، نیوتن، باخ، مونتسکیو و هیوم حرکت فکری دقیقی را بر محورهای معرفت‌شناختی، اجتماعی و صنعتی پی گرفتند و در روندی روشمند، هر آینده‌یی به تکمیل گذشته‌یی پرداخت و هر وضع موجودی زمینه‌ساز دستیابی به وضعی

جدید گردید. توان عقل به دقت در مد نظر قرار گرفت و نقش تجربه در پشتیبانی ذهن بازشناخته شد. در نظام فکری گذشته همه چیز ذهنی شده بود و هدف اصلی هم فهم این ذهنیات بود، بی آنکه نیازی به پژوهش اضافی احساس شود. اما این روشنفکران به عکس پیشینیان خود، ذهن را از حاکمیت مطلق انداختند، بازگشت به جهان بیرون را هدف خود ساختند و واقعیت و طبیعت را سند مطمئن گزاره‌های ذهن شناختند. حرکت روشنفکران غرب نه بر مبنای سود و زیان شخصی و نه بر پایه‌ی تمایلات بی‌منطق، بلکه مبتنی بر اصول و روش علمی بود.

اما اینکه کارشان با اعجاز همراه بود نکته‌ی بسیار مهمی است. هزاران سال است که نسل بشر سخن تازه و ادعای جدید را زمانی می‌پذیرد که با نوعی معجزه باشد. نیاکان ما در گذشته، ادعای هر بعثتی را باور نمی‌کردند. بلکه فقط آن ادعایی را می‌پذیرفتند که با اعجاز همراه بود. روشنفکری غرب اعجاز خود را به همراه داشت. حرکت آنها به کاهش مرگ و میر، افزایش غلات، بهبودی بازرگانی و آزادی فردی و اجتماعی انجامید. و لذا روشنفکری غرب مخاطبان مؤمن خود را به دست آورد. مردم جامعه از روشنفکران پیروی کردند. فرهنگ، اخلاق، زندگی اجتماعی و روابط خانوادگی همه دگرگون گردید.

ما با این جریان موفق روشنفکری غرب که خواه و ناخواه با آثار و نتایج سیاسی، اقتصادی، صنعتی و فرهنگی آن روبه‌رو هستیم، به دو علت رابطه‌ی درستی نداشتیم: یکی به علت آنکه از این جریان فاصله‌ی جغرافیایی زیادی داشتیم و در نتیجه دیر از آن باخبر شدیم و دچار فاصله‌ی تاریخی گشتیم؛ هر چند برای آشنایی با این جریان، کم یا بیش کوشیدیم به جایی نرسیدیم. و دیگر اینکه جریان روشنفکری غرب، این زلال گرآنقدر، از دو طرف گل‌آلود شد: از طرف غرب سرمایه‌دار و از طرف کمونیسم. تبلیغات بی‌حساب روشنفکران چپ و سوابق ننگین استعمار غرب، در کنار یکدیگر زمینه را برای بدبینی ما نسبت به جریان روشنفکری و تمدن غرب فراهم آورد که در اینجا فرصت بحث آن را نداریم.

به هر حال چنان‌که گفتیم از صد سال پیش به دلیل گسترش ارتباطات شرق و غرب

جریان روشنفکری غرب جامعه‌ی ما را با تمامی مقاومت‌ها و مخالفت‌ها تحت تأثیر خود قرارداد و در نتیجه جریان تجدد ما پدید آمد. این جریان در جامعه‌ی ما هنوز هم ادامه دارد و چون گذشته، گروهی به عنوان روشنفکر متجدد در جامعه‌ی ما مطرح هستند. ما اینجا کاری به خدمت و خیانت آنان نداریم و به تجزیه و تحلیل افکار، آثار و شخصیت هیچ‌کس نمی‌پردازیم، فقط ناکامی جریان روشنفکری خودمان را تحلیل و تبیین می‌کنیم که در واقع، ناکامی همه‌ی این جریان و داعیان و طرفدارانش را دربر می‌گیرد.

۵. راز ناکامی روشنفکران ما

تحلیل‌گران و نقادان جریان روشنفکری صد ساله‌ی اخیر ما، در جستجوی علل ناکامی این جریان، عوامل گوناگونی را مطرح کرده‌اند. آل احمد در اثر معروف خود در خدمت و خیانت روشنفکران، از عوامل زیر نامبرده است:

– بی‌سوادی؛

– شیفتگی طبقه‌ی شهرنشین جدید به رفاه؛

– سانسور دولت؛

– تکفیر روحانیت؛

– مشکل زبان‌های محلی مانند: ترکی، کردی و لری؛

– سکونت و سازش روشنفکران؛

– غرب‌زدگی.

به نظر من همه‌ی این عوامل به جای خود قابل بحث‌اند. اما مشکل اصلی جریان روشنفکری ما اینها نیست. عامل اصلی ناکامی روشنفکران چیز دیگری است. می‌گویند نادرشاه توپچی خود را که به موقع انجام وظیفه نکرده بود مورد بازخواست قرار داد که چرا شلیک نکردی؟ او گفت به شانزده دلیل، نخست آنکه باروت نداشتم. پادشاه از ادامه‌ی حرف او جلوگیری کرد و گفت همین یک دلیل کافی است و بیش از این هر چه گویی مهم نیست. در مورد ناکامی روشنفکران ما هم به نظر من، همه‌ی این عذرها و بهانه‌ها، باوجود آنکه مشکلات عینی و واقعی هستند، مهم نیستند. عامل مهم و مشکل

کار آن بود که در جریان روشنفکری ما بعثت یا فکر برتر، در معنی عمیق کلمه، محور کار نبود و لذا این جریان از سرچشمه گل آلود بود که نتیجه‌ی بی‌بهره‌ی نداشت و ندارد. به خاطر همین نبودن فکر برتر، به مشخصه‌های روشنی در جریان روشنفکری ایران برمی‌خوریم که مواردی از آنها را به اختصار بررسی می‌کنیم.

۵. ۱. ناتوانی در حوزه‌ی مبانی و بنیادها. به خلاف روشنفکران غرب که از اصول و مبانی اولیه آغاز کردند و جریان جدیدی را بر پایه‌ی جدید بنیاد نهادند روشنفکران ما هرگز به مبانی و زمینه‌های اولیه توجه نکردند. آنان در زمینه‌های گوناگون علم، صنعت، انسان‌شناسی، اخلاق، زندگی و سیاست، همه جا بنیادی تازه نهادند؛ اما روشنفکران ما نه حوزه‌ی ذهن و اندیشه را تغییری دادند، نه به بنیادهای سیاست اندیشیدند و نه در علم و صنعت حرکتی اصولی و روشمند کردند. اشتباه نشود، نمی‌گوییم حرکتی نکردند، بلکه نتوانستند و البته اگر می‌توانستند می‌کردند؛ زیرا چنان‌که گفتیم، روشنفکری با خیانت سازگار نیست.

تأثیر منفی این حرکت بی‌اصول و روش آن بود که روشنفکری ما هرگز به صورت جریان‌ی جدی و پیوسته درنیامد، هیچ آینده‌ی کار گذشته را تکمیل نکرد و هیچ گذشته‌ی زمینه‌ساز آینده نشد؛ به خلاف غرب که در آنجا روشنفکری یک جریان بود و روشنفکران سلسله‌ی به هم پیوسته‌ی را تشکیل می‌دادند که در آن هر گذشته‌ی زمینه‌ی ظهور آینده‌ی بود و هر آینده‌ی گذشته‌ی خود را اصلاح و کامل می‌کرد و از اینجا بود که عنصر «پیشرفت» از عناصر اصلی درون‌مایه‌ی روشنفکری غرب به شمار می‌رفت.

مبانی فکری ما حالت سنتی خود را تا به امروز نگه داشته و هیچ بحث جدی جدیدی در رد یا قبول آن مبانی مطرح نشده است. تلاش‌ها به صورت واکنش درآمده و جنبه‌ی موقتی و موضعی پیدا کرده است. زمانی همه‌ی تلاش‌ها بر محور مشروطیت بود، اما دیری نپایید که هم مشروطیت مسخ شد و هم آن تلاش‌ها فراموش گشت. زمان دیگر، چپ‌گرایی یا مبارزه با چپ‌گرایی مطرح شد و بعد از آن، نوگرایی دینی، و سپس حاکمیت دینی و به دنبال آن، جامعه‌ی مدنی. همه اینها موقتی و موضعی بود و تحولاتی کودتاگونه، بدون مبنای فکری و فرهنگی و سرانجام محکوم به شکست و ناکامی!

مشروطیت در دیکتاتوری رضاخانی بدون زمینه‌ی فکری و نهادهای اصلی جامعه‌ی مدنی، به آسانی ایزاری می‌شود، همانند کمونیسم افغانستان و عبور وهمی کشوری عقب‌مانده از مراحل سرمایه‌داری و رسیدنش به سوسیالیسم. ولی روشنفکری غرب از آغاز متوجه بود که غوغا، شورش، کشتار و زورگویی نه تنها دردی را دوا نمی‌کند بلکه دردی هم به دردهای جامعه می‌افزاید.

عامل تحول در یک جامعه یا بیرونی است، مانند حمله‌ی نیروهای فاتح و یا دورنی که عوامل آن ممکن است بر عقیده استوار باشد یا بر عقده. آثار عوامل بیرونی و عوامل درونی متکی بر عقده، هر دو سطحی و ناپایدارند. مانند آثار حمله‌ی اسکندر به ایران، یا آثار تحولات کمونیستی در بلوک شرق. اما اگر عامل تحول درونی و در عین حال، متکی به اندیشه و عقیده باشد؛ آثار آن عمیق و ماندگار خواهد بود، مانند حمله‌ی که مسلمانان بر پایه‌ی اعتقادات درونی به ایران ساسانی کردند.

تحولات جامعه‌ی ما مانند تحولات قرون وسطی بیش‌تر به عوامل بیرونی یا عقده‌های درونی متکی بوده است. نیروی محرک مشروطیت دخالت انگلیس، تحریک روحانیت و عقده‌های مردم از قاجار بود و به همین دلیل طبعاً محصول آن سطحی بود و ناپایدار. روشنفکری ما بیش از عقیده بر عقده تکیه می‌کند، از عقده و احساسات مردم بهره می‌گیرد و حرکتی موضعی پدید می‌آورد که به تداوم و توفیق آن نمی‌توان امیدوار بود. سنت دیرین جوامع در دوره‌های گذشته، تحولاتی بر پایه‌ی عقده‌ها بود. برای مثال، سلسله‌ی حکومت می‌کردند و در فرصتی که پیش می‌آمد، حریف و رقیبی پیدا می‌شد مردم تا آنجا که می‌توانستند از رقیب حمایت می‌کردند تا آنکه حاکمیت این سلسله فرو می‌پاشید و مردم شادمان می‌شدند که «ظلم نماند». این شادمانی در واقع برای رفتن آن ظالم بود، اما ظالم جدیدی پیدا می‌شد که آن را به حساب آمدن خود می‌گذاشت، هر چند به زودی او هم به سرنوشت ظالم پیشین گرفتار می‌گشت.

هم اکنون در مدیریت جامعه‌ی خود کم و بیش با همین مسئله روبه‌رو هستیم. دریغاً که روشنفکران ما همسوی این جریان قرون وسطایی شنا می‌کنند، تلاش‌های خود را با عقده‌ها گره می‌زنند و از مبانی و اصول فاصله می‌گیرند. جریان روشنفکری ما مخالفت

با مذهب را از مَدَّ «والا الضالین» آغاز می‌کند و در مخالفت با روحانیت در حد استهزا باقی می‌ماند، بدون توجه به مبانی و مقدمات و زمینه‌ها. در سیاست و اقتصاد هم همین طور؛ بدون توجه به مبانی و مقدمات جامعه‌ی مدنی، دم از آزادی فردی می‌زند و در اقتصاد یک برنامه‌ریزی اساسی و بالنده ندارد. در صنعت هم سرانجام در مرحله‌ی مونتاژ و خرید مانده‌ایم! و لذا مراکز روشنفکری ما یعنی دانشگاه‌ها، که انتظار می‌رفت راهنما و تکیه‌گاه سیاست، صنعت، اقتصاد و فرهنگ ما باشند، از همه این حوزه‌ها جدا مانده‌اند. روشنفکر ما همانند روشنفکر غربی، با روحانیت و مذهب در افتاد، اما هرگز توجه نکرد که در غرب اولاً مسیحیت و الهیاتشان از اساس مورد تردید و اشکال قرار گرفته بود، ثانیاً روحانیت غرب چهره‌ی زشتی در خاطره مردم داشت که نتیجه‌ی عقده‌های آنان از ستم بی‌حد و حساب کلیسا در قرون وسطی بود. در صورتی که روشنفکران ما در چنین شرایطی نبودند، نه مبانی دیانت اسلام به طور جدی مورد نقد و تردید واقع شده بود و نه مردم از روحانیت عقده‌ای به دل داشتند. روحانیان پیوسته یار و مددکار بیچارگان و ستم‌دیدگان بودند و القابی داشتند از قبیل «ملاذ الأثام» (پناه مردمان) و «ابوالأمل و الأیتام» (پدر یتیمان و بیوه زنان). بنا بر این، روشنفکران از کار بی‌اساس خود نتیجه‌ای نمی‌گرفتند.

در صدر مشروطیت روشنفکران در نخستین قانون اساسی کوچک‌ترین جایی برای مذهب و روحانیت باز نکردند. حال آنکه شاه در فرمان‌هایش دیانت و شریعت را، به رغم آنان، با تأکید مطرح می‌کرد! و در عمل هم چند ماهی طول نکشید که بلندترین اصل متمم قانون اساسی به دخالت روحانیان در مدیریت مملکت اختصاص یافت. و سرانجام پس از هفتاد و چند سال حکومت دینی روحانیان با انقلاب مردم استقرار یافت. چنین چیزی بسیار طبیعی بود، زیرا هیچ کار اصولی بی‌انجام نگرفته بود و اذهان توده‌ی مردم و حتی اذهان طبقه‌ی تحصیل‌کرده تسلیم مبانی روحانیت بود. ما در صد سال اخیر هیچ نقد جدی بر مبانی روحانیت نداشته‌ایم. حدود نیم قرن است که اصول فلسفه و روش رئالیسم را مرحوم طباطبایی به زبان فارسی نوشته و منتشر کرده‌اند، ولی ما حتی یک نقد محدود هم راجع به مسائل آن ندیده‌ایم. با این وصف، روشنفکران ما

همواره از مذهب فاصله گرفته‌اند، هیچ دلیلی هم برای خود و دیگران در توجیه این بی‌اعتنایی‌شان به مذهب نداشته‌اند.

در موارد دیگر نیز همین طور بوده است؛ برای مثال همین «ملت» را در نظر بگیریم. جریان روشنفکری غرب برای ملت معنای جدیدی داد که غیر از قومیت بود. این معنا را ما فقط در آثار یکی از نویسندگان معاصر دیدیم که مطرح شده است. اما روشنفکران ما به پیروی از منویات رضاخان، ملت را با قومیت برابر نهادند و به عمق و اهمیت معنی جدید این واژه، در مقابل «دولت» دست نیافتند.

۲.۵. نداشتن معجزه. چنان‌که گفتیم روشنفکران غرب اگر به فکر و فرهنگ سستی اعتراض می‌کردند و مردم را به رها کردن جزمیت و تعصب فرا می‌خواندند، معجزاتی هم در دست داشتند. روز به روز بر بیماری و فقر غلبه می‌کردند، آزادی گسترش می‌یافت، بازرگانی رونق می‌گرفت، نقل و انتقال آسان می‌شد و دانش جدید، هزاران نتیجه و آثار دیگر به ارمغان می‌آورد.

اما روشنفکران ما اعجازی به همراه نداشتند. موسایان بی‌عصایی بودند که نتوانستند در مردم نفوذ کنند و جامعه را دگرگون سازند. مردم نمی‌توانستند به امامزاده‌ی بی‌معجز دخیل ببندند! و حق هم داشتند که دعوت آنان و امکان توفیق و کامیابی‌شان را باور نکنند؛ چون هیچ نشانی از برتری همراهشان نبود.

چون ز چشمه آمدی چونی تو خشک گر تو نافه‌ی آهوئی کو بوی مشک؟

گر تو می‌آیی ز گلزار جهان دسته گل کس از برای ارمغان؟

ز آنچه می‌گویی و شرحش می‌کنی چه نشانه در تو ماند ای سنی؟

روشنفکران ما با توده‌ی مردم فاصله داشتند و این از آنجا بود که توده‌ی مردم آنان را باور نکرده بودند. ادعای روشنفکران، مانند ادعای از حمام برگشتن شتر بود که نه تنها نشان صدق نداشت، بلکه کذب این ادعا از زانویش پیدا بود. غرب به یک سلسله و مجموعه لقب روشنفکر و روشن‌اندیش داده و این اسم نیز بی‌مسما نبوده است. غرب روشنایی را در سراسر زندگی فردی و اجتماعی خود به واقع حس می‌کرد. بی‌تردید تمدن جدید غرب در مقایسه با شرایط قرون وسطی، بهشت بود در مقابل دوزخ، و نور

بود در مقابل تاریکی. اگر کسی یا مکتبی به مجموعه‌ی تمدن غرب یا به جزئی از اجزای آن، مانند لیبرال دموکراسی، پشت کند حتماً رو به تاریکی خواهد داشت، مگر آنکه نظامی برتر را در پیش رو داشته باشد و آن را به مردم معرفی کند. ما اگر از فکر و فرهنگ غرب فاصله بگیریم حتماً باید در اسلام چیزی داشته باشیم که برتر و بالاتر از فکر و فرهنگ غرب باشد. مانند حمله‌ی عرفا به علم، تردیدی نیست که اگر از علم فاصله بگیریم رو به جهل خواهیم داشت؛ مگر آنکه معرفتی بالاتر و ارجمندتر از علم را مطرح کنیم. حتی با وجود معرفت برتر هم باید ارزش علم را در حد خود بپذیریم. در ارتباط با غرب ضمن داشتن ایمان قاطع به برتری اسلام، نباید شکوه تجدد را در آن سرزمین نادیده بگیریم.

۳.۵. نداشتن مخاطب. آل احمد و دیگران همگی می‌پذیرند که روشنفکران از مردم فاصله داشته و نتوانسته‌اند با آنان همدل و همزبان شوند، چون ذهنیت مردم چیزی بوده و ادعای روشنفکران چیز دیگر. ما دم از دموکراسی و جامعه‌ی مدنی زده‌ایم، در حالی که ذهن توده‌ی مردم از اومانیسیم و اصالت انسان، از زمین تا آسمان فاصله داشته و در بست تسلیم اشعریت بوده است؛ دم از تساهل و پلورالیسم زده‌ایم، در حالی که افکار عمومی در جزمیت مطلق قرار داشته است. وانگهی این همدل و همزبان نبودن روشنفکران با توده‌ی مردم آنان را به دو اشتباه بزرگ گرفتار کرد که عبارت بود از:

۳.۵.۱. اشتباه گرفتن موضع سیاسی با محتوای فکری. در جامعه‌ی عقده‌ای و بدبین نسبت به حکومت، اعتراض و درگیری با حکومت محبوبیت می‌آورد. از این رو، کسانی که بعنوان روشنفکر با قاجار یا پهلوی درگیر شدند، در میان مردم محبوبیت یافتند و این امری طبیعی بود. اما مسئله‌ی غیرطبیعی و خطا آن بود که روشنفکران ما این شهرت و محبوبیت را به حساب نفوذ افکارشان در توده‌ی مردم می‌گذاشتند؛ در صورتی که برای مردم مهم درگیری این روشنفکران با دربار بود نه محتوای فکری آنان. با این حساب اگر تحولی هم پیش می‌آمد عامل اصلی آن تحول، عقده و احساسات مردم بود، نه زیربنای فکری جامعه.

این مطلب که کم و بیش همه می‌گویند «همیشه دانسته‌ایم که چه نمی‌خواهیم، اما

ندانسته‌ایم که چه می‌خواهیم»، از اینجا نشأت می‌گیرد که حرکت و هیاهوی ما بر پایه‌ی احساسات و عقده‌ها بوده است، نه فکر و اندیشه. و عواقب این روش آن بوده که مردم جامعه، به جای پرداختن به منطق و تجزیه و تحلیل بیش‌تر دنبال‌رو هو و جنجال بوده‌اند. نتیجه‌ی بعدی این کار آن بوده است که هر کسی که دلش شهرت و محبوبیت خواسته است، توفیق خود را در آن دیده است که تا می‌تواند با حکومت وقت درگیر شود و ایجاد سر و صدای سیاسی کند. بدیهی است که فکر و فرهنگ جامعه از استمرار این شیوه به شدت آسیب می‌بیند.

۲.۳.۵. نداشتن جایگاه. روشنفکر ما هرگز با جایگاه خود آشنا نبوده و به قول یکی از روشنفکران چپ، هرگز ندانسته که در کجای زمین ایستاده است. لذا همیشه در جا زده است و اگر هم حرکتی کرده، سرانجام به جایگاه اولیه‌ی خویش بازگشته برای اینکه حرکت تکاملی روشمندی را بنا نهاده است. کارهای او سطحی و موضعی بوده‌اند و لذا پیش نرفته، بلکه در جا زده یا به دور خود چرخیده است. پس از حدود یک قرن که از انقلاب مشروطیت می‌گذرد، گاه آهسته و در پرده، شعار جامعه‌ی مدنی می‌دهد و گاهی اشاره‌ی کوچک و محدودی به اصلاحات مذهبی دارد!

چون به اصول و روش پایبند نیست، فقط بر محور ضرورت‌ها می‌چرخد و هرگز به سراغ امکانات نمی‌رود. تکیه‌گاه او «باید»ها است، نه «چگونه»ها و از «چه راه»ها. او می‌گوید و شعار می‌دهد که باید آزاد بود و رفاه و امنیت داشت و هزاران باید دیگر، اما نمی‌گوید که چگونه و از چه راهی! همانند جریان وحدت اسلامی که همه ساله در هفته‌ای به این مناسبت و با این نام، همگی به «باید» تکیه می‌کنیم و این «باید اتحاد داشت» را با دهها آیه و حدیث اثبات می‌کنیم و هر سخنرانی آیه‌ی «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» را دوباره تفسیر می‌کند. اما کسی از امکان این وحدت و راهکار اجرایی آن، حتی در حد تعریف این واژه که منظورمان از «وحدت» چیست! سخنی نمی‌گوید!

در پایان، پیشنهاد من برای غلبه بر این مشکلات و ناکامی‌ها آن است که به اصول و روش بیش از چیزهای دیگر بیندیشیم، امکانات بنیادی جامعه‌مان را در کنار ضرورت‌ها

به دقت شناسایی کنیم و بر پایه‌ی عقل و اندیشه‌ی روشن، حرکتی همه‌جانبه را در روندی روشمند، آغاز می‌کنیم. به هر حال، به آینده امیدوار باشیم که امکانات پیشرفت را در دسترس داریم. سخن را با چند بیت از امیری اسفندقه، شاعر جوان و خوش ذوق خراسانی، به پایان می‌برم:

فروغ‌بخش شب انتظار آمدنی است	رفیق آمدنی، غمگسار آمدنی است
صدای شیشه‌ی رخس ظهور می‌شنوم	بخوان ترانه، بزن تار، یار آمدنی است
بس است اینکه پلنگان به ماه خیره شدند	یگانه فاتح این کوهسار آمدنی است

کتابنامه

- آشوری، داریوش. ۱۳۷۶. ما و مدرنیته. تهران: مؤسسه فرهنگی صراط.
آل احمد، جلال. در خدمت و خیانت روشنفکران. تهران: رواق.
کاسیرر، ارنست. فلسفه‌ی روشن‌اندیشی. ترجمه‌ی نجف دریابندری. تهران: خوارزمی.
کسروی، احمد. ۱۳۴۶. تاریخ مشروطه‌ی ایران. ۲ ج. تهران: امیرکبیر.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی